

بیست و یک داستان

از نویسندگان معاصر فرانسه

انتخاب و ترجمه از:

ابوالحسن نجفی



انتشارات نیلوفر

فهرست

۷	ژول تليه
۹	معامله
۱۵	شارل لوئی فيليپ
۱۷	كبريت
۲۳	آندره موروا
۲۵	پالاش هتل تاناتوس
۴۵	ژوزف كسل
۴۷	زنى از كوك
۷۵	ژان ژيونو
۷۷	ايوان ايوانوويچ كاسياكوف
۹۵	ژيل پرو
۹۷	نامزد و مرگ
۱۱۵	بوريس و بان
۱۱۷	مورمور
۱۳۱	ژان كو
۱۳۳	عرب دوستى
۱۴۱	اوژن يونسكو
۱۴۳	كرگدن ها
۱۶۵	ميشل دتون
۱۶۷	شب دراز

ژول تلیه
Jules Tellier

تولد: ۱۸۶۳

شاعر و داستان‌نویس و منتقد ادبی.

وفات: ۱۸۸۹

مجموعه آثارش در سال‌های پس از ۱۹۲۵ به چاپ رسیده
است و از این رو او را از نویسندگان قرن بیستم به شمار
می‌آورند.

۱۹۵	ژان فروستیه
۱۹۷	زن ناشناس
۲۱۳	رومن گاری
۲۱۵	کهن‌ترین داستان جهان
۲۲۷	ژان پل سارتر
۲۲۹	دیوار
۲۵۷	روژه ایکور
۲۵۹	هفت شهر عشق
۲۷۷	آلبر کامو
۲۷۹	مرتد
۳۰۱	کلود روا
۳۰۳	بد نیستم، شما چطورید؟
۳۱۵	ساموئل بکت
۳۱۷	بیرون‌رانده
۳۳۳	مارگریت یورسنار
۳۳۵	چگونه وانگ‌فو رهایی یافت
۳۴۹	رنه-ژان کلو
۳۵۱	درس‌های پنجشنبه
۳۶۱	ژرژ-الیویه شاتورنو
۳۶۳	بازار برده‌فروشان
۳۶۹	گابریل بلونده
۳۷۱	مرد بافتنی به‌دست

معامله

در شهر مادرید، شبی از شب‌های عید میلاد مسیح، سال‌ها پیش از این بود. برف می‌بارید و دانه‌های برف، چرخ‌زنان در دست باد، آهسته و سنگین به روی کوچه‌های تیره و تار فرومی‌ریخت. یکی از آن شب‌ها بود که هیچ چیز محدود و منفرد به چشم نمی‌خورد، از آن شب‌ها که آدمیزاده در عناصر طبیعت محو می‌شود و اندیشه‌های مبهم و نامتناهی در سرش چرخ می‌زند.

با این‌همه، در گوشه و کنار شهر، هنوز پنجره‌هایی روشن بود، از جمله پنجره‌ اتاق زیر شیروانی «خوان»، طلبه‌ علوم دینی. پشت شیشه، میزی دیده می‌شد و روی میز، چراغی و نزدیک چراغ، کتابی و مقابل کتاب، طلبه خوان، اهل «پونته و درا»، نشسته بود. خوان کتاب می‌خواند، کتابی از آثار خاخام مغربی، و لاجرم زود دست از خواندن کشید و با صدای بلند گفت:

— حقا که علی‌رغم عقیده این حکیم و دیگر حکما، دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم تاریک و مبهم است. علت وجود اشیاء چیست؟ از اینکه بگوییم همه چیز را خدا آفریده است به جایی نمی‌رسیم، زیرا توضیح وجود خدا آسان‌تر از توضیح وجود جهان نیست. شاید وجه دیگری سواى هستی هست که موجد آن است و باید آن را بررسی کرد. لئون عبرانی را گمان بر این است که این وجه را می‌شناسد و به تبع او همه مفسران «قبالا»، که همان تفسیر رمزی تورات باشد، بر این گمان رفته‌اند. اما من از «عدم مجامع» که همان «حدوث ذاتی» باشد و از

دامن دین از دست داد اکنون دامن عفت نیز از دست می‌دهد. حتی مصمم شد که تقاضای انتقال کند. پس بال‌های ناپیدایش را برهم کوبید و به آسمان رفت و از ملک مقرب خواهش کرد که او را به نگهبانی مسیحی مؤمن‌تری بگمارد. و به مجردی که فرشته رفت افکار ناپسند خوان دور برداشتند و طلبه زیر لب زمزمه کرد:

– حاضرم ده سال از عمرم را بدهم و به وصال کارمن برسم.

دیوانه مردا که او بود! زیرا اولاً نمی‌دانست که این جمله کلامی پیش پافتاده و نمودار ذوقی عامیانه است و ثانیاً غافل بود که فرشته نگهبانش حضور ندارد و به مجردی که فرشته نگهبان دست از مراقبت بردارد شیطان کمین می‌کند، و شیطان در آن ساعت که عاقل‌مردان برای اقامه نماز شب رفته‌اند هرگز دور از نوجوانانی نیست که با صدای بلند سخن‌های ناشایست می‌گویند، از آن‌رو که آثار فلاسفه را زیاده خوانده‌اند، و بی‌صدا اندیشه‌های ناپاک می‌کنند، از آن‌رو که به دوشیزگان زیاده نگریسته‌اند.

ناگهان صدای خشنی که سعی می‌کرد نرم باشد از پشت سر خوان جواب داد:

– ترتیب این کار را می‌شود داد!

خوان سر برگرداند و در کنج اتاق، روی تنها صندلی دسته دار، چشمش به یک‌جور پیرمرد یهودی ریزنقش افتاد که کلیجه سرخی پوشیده و پاهایش را روی هم انداخته بود. یک عینک بی‌دسته بر نوک بینی‌اش قرار داشت، گرچه هنوز عینک اختراع نشده بود، و در دستش یک کیسه توتون دیده می‌شد، گرچه هنوز امریکا کشف نشده بود.

خوان که طبعاً دارای ذهنی آرام و تشویش‌ناپذیر بود در وقت تعجب گاهی تا جایی پیش می‌رفت که بگوید «عجب!» ولی هرگز پیش‌تر نمی‌رفت. این‌بار به همین بس کرد که صندلی‌اش را بگرداند و رو به تازه‌وارد کند و مؤدبانه از او بپرسد:

– حضرت آقا چه فرمودند؟

– عرض کردم که تو عاشق شده‌ای و حاضری که ده سال از عمرت را بدهی تا

«عدم مقابل» که همان «حدوث دهری» باشد هیچ سردر نمی‌آورم. «عالم ظلمانی» دالان پیچ در پیچی است که مسافر دیرآمده را سرگردان می‌کند، ولی بنا بر قول حکیم پرسیلین در آن‌جا پرنده‌گانی بودند با شهرهای نورانی که راه ظلمات را روشن می‌کردند. عالم اندیشه نیز در تاریکی است، منتها این عالم ظلمانی را علمای الهی روشن می‌کنند جز اینکه نور آنها البته به پای نور پرنده‌گان آن عالم ظلمانی نمی‌رسد. اما این حقیر از اینکه چیزی موجود باشد در عجب است و سخت مشتاق است که بداند اگر داروغه هر آینه از «وجود» اوراق هویتش را مطالبه کند او چه جواب می‌دهد. اما البته داروغه در این فکر نیست و خود من هم حاضرم در این فکرها نباشم به شرط اینکه لااقل امیدوار باشم که ممکن است مورد لطف علیامخدره «کارمن» قرار بگیرم.

خوان که در حین حرف‌زدن دو سه بار به دور اتاق گشته بود برگشت و باز پشت میزش نشست. و دیگر حرفی نزد، زیرا هرچند که اشخاص کم‌رو علاقه دارند که در تنهایی با خود حرف بزنند چون به افکار عاشقانه می‌رسند هرگز حاضر نیستند که صدای خود را بلند کنند. طلبه خوان به یاد کارمن افتاد و به یاد چارقش و شیوه خود را باد زدنش و گونه‌های گلگونش و موهای گلابتونی‌اش. به یاد معصومیتش افتاد و ستمکاری‌هایش و خنده‌های بی‌پایانش و قیافه گرفتن‌های موقر و متینش. به یاد آورد که با چه ناز و غمزه‌های لب‌هایش را غنچه می‌کرد و می‌گفت: «من خیلی سرفه می‌کنم و تا چند وقت دیگر می‌میرم.» اندیشید که دیگر امیدی نیست و کارمن همیشه او را مسخره خواهد کرد که چرا از مردم گریزان است و جز کتاب‌هایش چیزی نمی‌داند. با خود گفت که با همه این احوال حاضر است زندگی‌اش را بدهد و دور از کتاب‌ها در کنار او در آفتاب و سبزه‌زار بلمد و لبخندش را ببوسد. و البته حق داشت که چنین بیندیشد، زیرا هنوز پانصد سالی به تولد شوپنهاور مانده بود.

اما فرشته نگهبان خوان که داشت افکار او را به روانی می‌خواند، چون نوفرشته تازه‌کار بسیار متعصبی بود، سخت رنجید که چرا خوان پس از اینکه